



نکاهی نوبه داستان کهن رستم و سهراب

عزت‌الله مغنی کوردزی



مکاهی نوبه داستان کهن

رستم و سهراب

عزت الله معظمی کودرزی

نام پدیدآور	:	معظمی گودرزی، عزت‌الله، ۱۳۳۴
عنوان	:	نگاهی نو به داستان کهن رستم و سهراب
عنوان قراردادی	:	شاهنامه. برگزیده
مشخصات نشر	:	تهران: ندای تاریخ، ۱۳۹۷
مشخصات ظاهری	:	۱۹۰ ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۸۸۷۵-۱۲-۳
وضعیت فهرست نویسی	:	فیا
موضوع	:	فردوسی، ابوالقاسم، ۳۲۹ - ۴۱۶ ق. . شاهنامه. رستم و سهراب -- اقتباس‌ها
رده بندی کنگره	:	PIR ۱۳۹۷۸۳۶۱ / م ۶۶۶ع
رده بندی دیویی	:	۸۱ ف ۳/۶۲
شماره کتابشناسی ملی	:	۵۵۱۱۷۲۲



نگاهی نو به داستان کهن رستم و سهراب

پدیدآورنده: معظمی گودرزی، عزت‌الله
حروفچینی، صفحه‌آرایی و نظارت: موسسه و انتشارات ندای
تاریخ

چاپ و صحافی: روز

چاپ اول: ۱۳۹۸

تیراژ: ۱۰۰۰

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۷۵-۱۲-۳

قیمت: ۳۰۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ و در اختیار موسسه و انتشارات ندای تاریخ است

فهرست

پیشگفتار..... ۱

فصل نخست

دیدار رستم و تهمینه..... ۲۵

فصل دوم

رستم..... ۳۹

فصل سوم

سهراب..... ۵۷

آگاهی یافتن سهراب از پدر..... ۵۷

لشکرکشی افراسیاب به ایران..... ۶۸

فصل چهارم

رزم رستم و سهراب..... ۱۰۵

پیشگفتار

بدون تردید شاهنامه شاهکار حکیم ابوالقاسم فردوسی در دنیا مثل و مانند ندارد. نه کسی توانسته چون فردوسی برای خلق چنین اثر ارزشمندی عمرش را در گرو سرودن کتابش صرف کند. و نه دیگر شاهکاری هنری چون شاهنامه به وجود خواهد آمد.

جالب است که گفته شود شاهکار ابدی و همیشگی فردوسی تاکنون به ده‌ها روش و از زوایای مختلف از سوی محققین کشورهای دیگر مورد بررسی و تحقیق قرار گرفته است. هر یک از محققین ایرانی و غیرایرانی از زاویه‌ای خاص شاهنامه را مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار داده‌اند و نظریاتشان را هم انتشار داده‌اند. و اکنون کتاب‌های این محققین در اختیار علاقمندان به این اثر بی‌نظیر و ارزشمند قرار دارد.

ویژگی و منحصر به فرد بودن شاهنامه و داستان‌هایش که مملو از پیام‌های هدف‌دار است تنها ملاک تحقیق و دستمایه مورخان و محققان اروپایی نبوده که انگشت عیب و ایراد را به باور خالق شاهنامه نشانه روند و هر محقق به باور خود شاعر بزرگ را به عقیده و باوری خاص بدانند. بلکه در زمان حیات خالق این شاهکار نیز عیب‌جویان او را به مکتبه‌ها و فرقه‌ها و مذاهب مختلفی نسبت می‌دادند. به صراحت باید گفت تنها در میان شاعران و سخنوران ایرانی و دنیا فردوسی بود که پس از پایان یافتن کتابش خود و اشعارش و کتابش مغضوب خویش و بیگانه شد. تا چهار قرن شاهنامه کتاب ضاله

محسوب شد و مطالعه شاهنامه گناه و جرم بود. جهت اثبات این مطلب نخست به ایرادها و خرده گیری های دشمنان کج فهم و کوتاه بین فردوسی در زمان حیاتش می پردازیم. سپس اشکالات محققین اروپایی شاهنامه را بررسی می کنیم. آنگاه با استفاده از نوشته های دانشمندان فردوسی دوست ایرانی پاسخ گوی ایرادهای آنها خواهیم شد.

فردوسی در زمانی به سرودن اشعار حماسی ایران زمین و داستان های پهلوانان این مرز و بوم همت گماشت که حاکمان و گماشتگان خلفای عباسی سخن گفتن و نوشتن به زبان فارسی را جرم بدون بخشش می دانستند. نه فقط گماشتگان و دست نشانده های خلفای بنی عباس از زنده شدن زبان فارسی واهمه داشتند بلکه سخن گفتن به زبان فارسی را گناه و فاصله گرفتن از زبان قرآن یعنی عربی قلمداد می کردند و با کسانی که به زبان فارسی سخن می گفتند با خشونت برخورد می کردند و مردم عوام روستاها که سواد نداشتند و نمی توانستند به عربی صحبت کنند اگر به جهت کاری به مراکز حکومتی می رفتند هیچ پاسخی نمی گرفتند مگر کسی به جای آنها به عربی استمدادشان را به محاکم معروض می داشت. در حالی که همان مرجع حکومتی ایرانی بود و می دانست که آن بیچاره برای چه مراجعه کرده است.

نوکران و متملقان و جاهلان زمان فردوسی کاسه داغ تر از آتش بودند و بیشتر از اعراب سنگشان را به سینه می زدند. پس از اینکه در سال ۴۰۰ ه. ق شاهنامه پایان یافت، ایرانیان تشنه فرهنگ و ادب ایرانی به آن روی آوردند و نسخه های بسیاری از روی کتاب اصلی نوشته شد و در میان مردم دست به دست می گشت.

وقتی دشمنان شاهنامه و پارسی گویان دریافتند با استفاده از قانون که خود بر آن حاکم بودند نمی توانند مانع علاقمندان شاهنامه شوند و از مطالعه این

کتاب ممانعت به عمل آورند. به عیب‌گیری و افترا پرداختند. بیشترین عیب-جویی‌ها از سوی متملقان نادان ایرانی علیه این کتاب و سراینده‌اش انجام گرفت. آنها تلاش فراوان به کار بردند تا به هر وسیله ممکن این کتاب را از دست مردم بگیرند. نخست شاهنامه را کتابی گمراه کننده و ضاله جلوه دادند و حکم دینی بر آن جاری کردند. سه قرن تمام مطالعه و یا داشتن شاهنامه را کفر و بی‌دینی دانستند.

در این فاصله فقط به حکم دینی کفایت نکردند بلکه تلاش فراوان به کار بردند تا از اشعار شاهنامه استفاده کنند و اشعاری استخراج کنند و به ایرانیان مسلمان و معتقد بگویند آفریننده شاهنامه بر این باور انحرافی و غلط بوده و خارج از دین اسلام است و کسانی که این کتاب را مطالعه می‌کنند آنها نیز بر باور فردوسی خواهند بود.

نخست انتشار دادند فردوسی مجوس بوده و از دین اسلام خارج شده است، این سخن رذیلانه و بی‌شرمانه در بسیاری از مردم تأثیر گذاشت تا جایی که نظامی گنجوی شاعر معروف و خالق لیلی و مجنون و اسکندرنامه در مقدمه مثنوی شرف‌نامه فردوسی را گبر و مجوس خطاب کرده است.

فردوسی با شناخت یاوه‌گویان و دو رویان چندین بار مسلمانی و ارادت خود به پیغمبر و خاندانش را اعلام کرده تا بهانه به دست غیر ندهد از جمله:

نترسم که دارم ز روشن دلی	به دل مهر جان نبی و علی
چه گفت آن خداوند تنزیل وحی	خداوند امر و خداوند نهی
که من شهر علمم علیم در است	درست این سخن گفت پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن راز اوست	تو گویی دو گوشم به آواز اوست
چو باشد تو را عقل تدبیر و رأی	به نزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست	چنین است این رسم و راه من است
به این زاده‌ام هم به این بگذرم	چنان دان که خاک پی حیدرم

یا این سروده:

همی خواهم از داور کردگار	که چندان امان یابم از روزگار
بدان گیتیم نیز خواهشگر است	که با ذوالفقار است و با منبر است
منم بنده اهل بیت نبی	سر افکنده بر خاک پای وصی

بعضی از دانشمندان قلم به دست گفتند و نوشتند فردوسی از فرقه زروانی است.^۱ دشمنان شاهنامه فردوسی استخراج کردند و گفتند این دو بیت در شاهنامه دلالت دارد که هر چه در جهان اتفاق بیفتد همه از تأثیر فلک است چون درد و درمان و فزونی و نقصان.

نگه کن بدین گنبد تیز گرد	که درمان از اوی است و زو نیز درد
از او زار گردی از او سرفراز	وزو دان فزونی و هم زو نیاز

و همچنین گفتند او (فردوسی) خود را مسلمان می‌داند اما باور زروانیان زردشتی را به نام اسلام ترویج می‌دهد. و استخراج کردند:

۱. زروانیان انشعابی از دین زردشت بود و پیروان آن معتقد بودند تمام کارهای انسان از پیش معین شده و آنها را از جانب خدا می‌دیدند و انسان را در زندگی مغلوب اراده و تصمیم از پیش تعیین شده می‌دانستند. بعدها این باور زروانیان در میان گروهی از مسلمانان رسوخ کرد و نامشان را جبریون نهادند و چون زروانیان و جبریان هر دو به یک باور بودند زروانیان زردشتی را نیز جبریون نامیدند.

بکوشیم و از کوشش ما چه سود کز آغاز بود آنچه بایست بود

عده‌ای تاب تحمل کتاب شاهنامه را نداشتند و وقتی می‌دیدند در هر محله و کوی و برزن مردم در هنگام گفت و گو با یکدیگر از اشعار شاهنامه استفاده گفتاری می‌کنند و این امر باعث شده بود فردوسی پارسی‌گویی یعنی زبان نیاکان ایرانیان را از نوزنده کند با تمام توان و قدرت به تهمت و افترا زنی علیه فردوسی و کتابش پرداختند. از شاهنامه دو بیت یافتند که حقیقتاً هدف شاعر از آن شعر زمانه است که همیشه در چرخش است و ادامه دارد و این انسان‌ها هستند که فرسوده می‌شوند و از میان می‌روند. اما آنها به صراحت اعلام کردند این دو بیت دلالت می‌کند که شاعر باور دارد حرکات افلاکی همیشه بر همین شیوه ادامه خواهد داشت و هرگز در آن تغییری ایجاد نخواهد شد، چون تغییرات زمین و تحولات ناشی از مخلوقات روی زمین معلول حرکات ادراکی افلاک است و این باور دهریان است.^۱ دشمنان فردوسی او را به خاطر این دو بیت دهری خطاب کردند:

نگشت زمانه بفرسایدش نه از رنج و تیمار بگزایدش
نه جنبش آرام گیرد همی نه چون ما تباهی پذیرت همی

این دشمنی جاهلانه توقف‌پذیر نبود و از هر سو به شاهنامه و سراینده‌اش تهمت می‌زدند و افترا می‌بستند. مهم نبود که آنچه می‌گویند حقیقت داشته باشد، از نظر آنها مهم این بود که شاهنامه و فردوسی را در چشم مردم خوار کنند و شاهنامه را کفرگویی تلقی نمایند.

۱. دهریان مکتبی بودند که هزاران سال پیش از اسلام وجود داشتند، پیروان این مکتب معتقد بودند تغییر و تحول هوشمندانه موجودات روی زمین به واسطهٔ آفرینندهٔ یکتا به نام خداوند نیست بلکه این طبیعت است که موجودات زنده را و می‌دارد برای نیاز خود زاد ولد کنند یا بمیرند یا تغییر شکل دهند.

در آن زمان یعنی سال ۴۰۰ ه. ق گروه‌های متعددی از اسلام به نام‌های متعدد منشعب شده بودند و هر گروه خود را بر حق و دیگران را باطل می‌دانست: اعتزالیان، اشاعره، زندقی، دهری، فلسفی و ده‌ها گروه دیگر که هر یک باوری داشتند که با باور دیگران متفاوت بود. و این جماعت که همه از بدنه اسلام و احادیث باور خود را گرفته بودند متفقاً در دشمنی با فردوسی و شاهنامه هم سو بودند و این هم سویی دشمنان فردوسی موجب شد در وقت مرگ حکیم ابوالقاسم فردوسی شخصی به نام ابوالقاسم گرگانی مردم را متقاعد کند که چون فردوسی مدح گبریان را گفته و رافضی است نباید در گورستان مسلمانان دفن شود. ناچار دوستداران فردوسی او را در باغ خانه‌اش دفن کردند که امروزه آرامگاه کنونی اوست.

فردوسی و اثر جاودانه‌اش مستحق این همه دشمنی از سوی متظاهرين به دین و ایمان نبود. زیرا تنها شاعر پارسی‌گوست که در آغاز هر داستان نخست به ستایش پروردگار پرداخته و آنگاه داستان را شروع کرده است، همچنین تنها شاعر پارسی‌گوست که در اشعارش اهانت و ناسزاگویی به دیگران وجود ندارد و هیچ‌گاه جمله‌ای بیرون از ادب و نزاکت نیاورده است. حتی در شاهنامه فردوسی در چند مورد عشق و عاشقی وجود دارد، شاعر ماجرای عاشقی را بدون حالت تحریک‌آمیز و وسوسه‌کننده سروده و در همان سروده‌ها هم نوعی صلابت و زیستن برای همه نه برای خود وجود دارد. یک فرد حتی اگر عاشق شود نخست به ارزش‌های انسانی توجه دارد بعد به خود و عشق خود توجه می‌کند.

در همه داستان‌های شاهنامه هیچ قهرمانی فطرتاً بد نیست مگر به واسطه لغزش‌های انسانی، و افرادی که به واسطه همان لغزش‌ها موجب تضاد و دشمنی با دیگران می‌شوند عاقبت خوبی نخواهند داشت.

در داستان‌های شاهنامه کسی که خود برترین یا خودخواه هست و به فکر هم نوعان خود نمی‌باشد، سرانجام خوبی ندارد. داستان رستم و سهراب را فردوسی به گونه‌ای سروده که خوانندگان داستان گاهی به رستم حق می‌دهند که فرزند دلبندش را به خاطر کشتن چند دلاور ایرانی بکشد تا وظیفه ملی و میهنی و در پایان عدالت را جاری کند؛ گاهی نیز بر رستم خشم بگیرند که چرا پسر نوجوانش را کشت. این ظرافت و زیبایی در هیچ حماسه و یا حتی داستان و قصه ملل دیگری وجود ندارد. فردوسی یک شاعر مومن و معتقد بود که تلاش کرد راستی و درستی و نیک‌اندیشی و حق‌طلبی را در افکار آیندگان تقویت کند تا جهان از جنگ و ستیز و دشمنی پاک شود و مردم در کنار یکدیگر از مواهب الهی بهره گیرند. اگر کسی به خاطر کج‌اندیشی و کج‌راهی موجب آزار دیگران شد و مردم را دچار دردسر کرد، همه باید مانند رستم که نماد از خودگذشتگی است کج‌اندیش و گمراه را به راه درست بگرداند، یا با او به جدال برخیزند.

همانطور که توضیح داده شد کتاب شاهنامه توسط متعصبان دینی دوران خلافت بنی‌عباس در ردیف کتاب‌های گمراه‌کننده قرار گرفت. سال‌ها بعد از دودمان متظاهر و ریاکار بنی‌عباس حتی در دوره صفویه و پس از آنکه شیعه به‌عنوان مذهب رسمی مملکت اعلام شد، باز مطالعه شاهنامه را ناپسند می‌دانستند و معتقد بودند در هر خانه که شاهنامه وجود داشته باشد خیر و برکت به آن خانه نخواهد رفت. ولی در کشورهای هم‌جوار چون هند و امپراطوری عثمانی و روسیه این کتاب گرانها دست به دست می‌چرخید و نسخه‌های بسیاری از آن کتابت می‌شد. سرانجام ایران‌شناسان غربی کتاب خطی و دست‌نویس شاهنامه را به چاپ رساندند.^۱ پس از این بود که

۱. برای اولین بار بُنداری، قوام‌الدین فتح‌بن علی بن محمد اصفهانی، مؤرخ ایرانی قرن هفتم شاهنامه فردوسی را در سال ۶۱۹ ه.ق به عربی بازگرداند. بُنداری تنها دو سوم شاهنامه را ترجمه

خاورشناسان غربی در مورد شاهنامه به اظهار نظر پرداختند. بعضی آنرا کتابی کم عیب و ارزشمند و فراتر از همه کتاب‌های حماسی ملل دیگر از جمله گیل گمش و ایلیداد و ادیسه و مهابهاراته دانستند و بعضی دیگر نیز به خرده‌گیری پرداختند، که خوشبختانه خرده‌گیری‌ها به وسیله دانشمندان شاهنامه شناس ایرانی پاسخ داده شد که در اینجا چند نمونه ارائه می‌شود:

یکی از محققان غربی به نام زرنر نوشته «شاهنامه سراسر مشمول می‌شود از جهان‌بینی سرنوشت باورانه و جبرگرایانه و جدال میان نیکی و بدی (خیر و شر) یا همان اهورامزدا و اهریمن و باور بینش زروانیان حاکم بر انسانها که در دین زردشت موجود است» و مثال آورده:

درختی که تلخ است وی را سرشت	گرس بر نشانی به باغ بهشت
گر از جوی خلدش به هنگام آب	به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر به کار آورد	همان میوه تلخ به بار آورد

و یا پس از کشته شدن ایرج پسر کوچک فریدون به دست دو برادر دیگرش سلم و تور سروده:

جهانا پپروریدش در کنار	وزان پس ندادی به جان زینهار
نهانی ندانم تو را دوست کیست	برین آشکارت بیاید گریست

اما این محقق به اشعاری از شاهنامه توجه نکرده که انسان به طور کلی صاحب و مسئول خوب و بد زندگی خود است و نمی‌بایست تهمت جبرگرایی و سرنوشت از پیش تعیین شده به فردوسی زد. به طور نمونه:

دلت گر به راه خطا مایل است تورا دشمن اندر جهان خود دل است
نگر تا ندانی به بازی جهان نه برگردی از نیک پی هم‌رهان
همان نیکی ات باید آغاز کرد چو با نیک نامان بوی در نبرد

همچنین سروده:

ندانسته در کار تندی مکن بیندیش و بنگر ز سر تا به بن
پژوهش نمای و بترس از کمین سخن هرچه باشد به ژرفی بین

یا سروده:

توانا بود هر که دانا بود که بستو به هر کار کانا بود
به دانش ز داندگان راه جوی به گیتی پیوی و به هر کس بگوی
ز هر دانشی چون سخن بشنوی ز آموختن یک زمان نغنوی
چو دیدار یابی به شاخ سخن بدانی که دانش نیاید به بن
به رنج اندر آری تنت را رواست خود رنج بردن به دانش سزااست

بعضی از محققان نوشته‌اند فردوسی با دیدگاه ناامیدانه به دنیا نگریسته و سرانجام انسان‌ها را شومی و ناکامی و سرگشتگی دانسته و در مجموع با دیدگاهی بدبینانه به زندگی نگریسته است، به طور مثال:

جهان سر بر چون فسانه است و بس نماند بد و نیک بر هیچ کس
دلم سیر شد زین سرای سپنج خدایا مرا زود برهان ز رنج

حقیقت امر این است که اگر پیش‌داوری کنیم و به اشعار فردوسی در مجموع شاهنامه توجه کنیم، درمی‌یابیم محققان غربی در مورد فردوسی درست قضاوت نکرده‌اند. زیرا برخی از اشعار از زبان قهرمان آن داستان یا جهت ترسیم حالات روحی قهرمان سروده شده تا شادکامی و یا اندوه و غم

قهرمان را خواننده کتاب احساس کند نه اینکه فردوسی خود از پوچی و بی-معنی بودن دنیا نالیده و یا همواره در نوعی ناامیدی به سر می برده است. در بعضی از اشعار او خارج از روند داستانی که بیان می کند، اشعاری امیدوارکننده و بسیار زیبا آمده و بی انصافی است اگر آن اشعار را ندیده بگیریم و بگوییم فردوسی اشعار ناامیدانه می سرود. از جمله:

چنین تا بیامد مه فرودین	بیاراست گلبرگ روی زمین
سرشک ابر چون ژاله گشت	همه کوه و هامون پر از لاله گشت
همه راغها شد چو پشت پلنگ	زمین هم چو دیبای رومی به رنگ

و یا در داستان بیژن و منیژه ده‌ها بیت زیبا سروده است، از جمله:

بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب	بیاور یکی شمع چون آفتاب
بنه پیشم و بزم را ساز کن	به چنگ آر چنگ و می آغاز کن

یکی از دانشمندان ایران‌شناس آلمانی به نام نولدکه معتقد است شاهنامه از سه بخش تشکیل می‌شود: بخش نخست آن مانند سفر پیداش تورات است که انسان‌ها روی زمین زیاد می‌شوند و به تدریج مشکلاتشان را برطرف می‌کنند. بخش دوم پهلوانان اسطوره‌ای است و بخش سوم تاریخ است که البته نمی‌توان به تاریخ شاهنامه اعتماد کرد.

اما هر سه بخش در یک چیز مشترک هستند و آن انتقام‌جویی‌های پشت سر هم، و باز هم انتقام‌جویی که به تناوب تکرار می‌شود.^۱

۱. نتودور نولدکه درباره تاریخ مستند ایران نیز با نوعی بدبینانه و کینه برخورد کرده است. او در مورد کوروش می‌نویسد: هیچ شخصی نمی‌تواند آن طور که گزنفون و هرودوت درباره کوروش نوشته‌اند، دارای اخلاق نیکو و رفتار مهربانانه با دوست و دشمن داشته باشد و ثروت و مال‌اندوزی را شایسته انسان کامل نداند؛ بلکه ممکن است هرودوت و گزنفون با الگو قرار دادن شخصی به

باید افزود هیچ یک از جنگ‌هایی که تنودور نولدکه آن را انتقام‌جویی دانسته به خاطر انتقام‌گیری نیست بلکه تلاش مستمری است برای برقراری عدالت و رعایت حقوق انسانی. محققین غربی همچنین بر این اعتقاد دادند که شاهنامه فردوسی بر ده‌ها داستان مجزا از هم مشتمل می‌شود و داستان‌ها به حدی با یکدیگر فاصله دارند که نمی‌توان آنها را به هم ارتباط داد. (کدام محقق اسمش عنوان شود)

اما باید گفت برخلاف نظر محققین غربی از این دست، داستان‌های شاهنامه و قهرمانان آن در هر یک از داستان‌ها سلسله‌وار به هم مربوط می‌- شوند و ارتباط قهرمانان داستان‌های شاهنامه از دو جهت در خور تعمق است.

نخست اینکه در شاهنامه تلاش شده پاداش نیک و بد هر کار به انجام دهنده‌اش برسد؛ شاهان زورگو و قدرت طلب در نهایت به شکست و ناکامی و سراشیبی سقوط منتهی می‌شود و همچنین پاداش کار خوب یقیناً سرافرازی خواهد بود. به طور مثال در داستان رستم و سهراب کیکاوس حاضر نشد نوشدارو را در وقت مناسب در اختیار رستم قرار دهد تا مبادا سهراب زنده بماند و داستان بعد از رستم و سهراب، داستان سیاوش پسر کیکاووس است. داستان سیاوش نتیجه کارکرد کیکاووس در ندادن نوشدارو به رستم جهت مداوای سهراب نمود پیدا می‌کند. در این داستان سیاوش کشته می‌شود و کیکاووس هم مانند رستم داغدار فرزندش می‌شود. همچنین سودابه (همسر سوگلی کیکاووس) به دست رستم کشته می‌شود و تاج و تخت شاهی را از کیکاووس می‌گیرند.

فردوسی پایان این داستان را چنین می‌سراید:

چنین است کیهان ناپایدار	تو در وی به جز تخم نیکی مکار
که هر کس که تخم جفا را بکشت	نه خوش روز بیند نه خرم بهشت
مکافات این بد به هر دو سرای	بیاید از دادگر یک خدای

دلیل دوم که داستان‌های اساطیری شاهنامه به هم پیوسته‌اند این است که وقایع دوران حکومت هر شاه و روند زندگی آنان به گونه‌ایست که شاه بعدی با آثار حکومت شاه پیشین از نظر خوبی و یا بدی مواجه می‌شود و باید تلاش کند روند پیشین را تغییر دهد یا ادامه دهد. به طور مثال در دوران شاهی کیکاووس روند زندگی مردم و دربار به گونه‌ای بود که نوه‌اش کیخسرو نمی‌پسندید و باید تلاش می‌کرد آن را تغییر دهد.

نباید فراموش کرد همه محققین غربی مانند تئودور نولدکه و زرنر به شاهنامه نگاه نکرده‌اند، بلکه بعضی از آنها شاهنامه و فردوسی را ستوده‌اند طوری که بهتر از آنها نمی‌توان فردوسی و کتابش را ستود.

پروفسور آرتور کریستین سن دانمارکی در نوشته‌هایش اشاره دارد، در جهان کمتر شاعری وجود دارد که به مدح و ستایش سلاطین و بزرگان و زورمندان پرداخته که فردوسی یکی از آن جوانمردان تاریخ است که به جای مدح و ستایش و تملق‌گویی شاهان و زورمندان، آنان را پند داده و گاهی هم به نکوهش پرداخته است، به طور مثال:

چنین گفت نوشیروان قباد	که چون شاه را دل بییچد ز داد
کند چرخ منشور او را سیاه	ستاره نخواند ورا نیز شاه
ستم نامه عزل شاهان بود	چو درد دل بی گناهان بود
ستایش نبرد آن که بیداد بود	به گنج و به تخت مهی شاد بود
گسسته شود در جهان کام اوی	نخواند به گیتی کسی نام اوی

یا سروده:

اگر شهریاری و گر پیشکار تو ناپایداری و او پایدار
چه با رنج باشی چه با تاج و تخت بیاید به بستن به فرجام رفت
گر از آهن چرخ بگدازدت چو گشتی کهن ننوازدت
اگر شهریاری اگر زیر دست به جز خاک تیره نیابی نشست

اگر بخواهیم آنچه که بر فردوسی و شاهنامه در زمان زندگی شاعر و پس از آن گذشته و نقطه نظرهای محققین غربی را نیز ارائه دهیم از هدف اصلی داستان‌های شاهنامه به ویژه داستان رستم و سهراب دور شده و یا نوشته به درازا می‌کشد و از حوصله خارج می‌شود. اگر چه داستان شاهنامه خود طوماری است بسیار طولانی از ستم‌هایی که بر این بزرگمرد فرهیخته رفته است. اما چاره نیست و باید سخن کوتاه کرد و به اصل ماجرا پرداخت.

شیوه دلاورپروری و قهرمان پروری شیوه‌ای مرسوم و متداول در میان همه اقوام و ملل دنیاست. هر قوم و قبیله یا کشور و ملتی دارای اسطوره‌ای هستند که به وجودش افتخار کنند و به آن بیالند. مهم نیست که آن اسطوره واقعی بوده و در زمانی از تاریخ آن قوم و ملت می‌زیسته یا قهرمان خیالی است که ساخته ذهن خلاق و هدفمند شاعری اندیشمند و یا نویسنده‌ای انسان ساز باشد، مهم این است که آن الگو و نماد سرمشق جوانان و آیندگان قرار گیرد و جوانان آن ملت و یا قوم چنان بیانداشند و چنان عمل کنند که آن قهرمان ملی‌شان عمل می‌کرد.

هیچ ملت و کشوری وجود ندارد که قهرمانی از خود گذشته و اسطوره‌ای نداشته باشند. هر ملتی و یا هر کشوری حتی کوچک به فراخور محیط زندگی‌شان قهرمانی دارند که به او بیالند و به فرزندان خود آموزش می‌دهند

تو نیز باید چنین بیندیشی و چنین باشی.

اما در سرزمین بزرگ و کهن ایران اسطوره‌پروری و الگوپردازی به میدان رزم و جنگ و از خود گذشتگی اختصاص نیافته است. قهرمان فقط کسی نیست که در میدان رزم از خود گذشتگی نشان دهد بلکه زندگی فراز و نشیب فراوان دارد و در سر راه انسان‌ها هزاران دام وجود دارد که هر لحظه ممکن است انسان‌ها را به ورطه هلاکت و نابودی و بی‌آبرویی بکشاند. که از صد جنگ در مقابل دشمن مهمتر و سخت‌تر است، بلکه قهرمان و یا آیندگان باید آگاه باشند و با دانایی و زیرکی دام‌ها را از میان بردارند تا به سلامت و رستگاری دست یابند.

در تاریخ اساطیری ایران زمین میدان رزم و جنگ در تمام ابعاد زندگی انسان‌ها جریان دارد و برای هر یک از زوایای زندگی انسان‌ها قهرمانی چراغ راه آیندگان است. در داستان‌های اساطیری ایران زمین خواننده و شنونده وقتی به دقت به ماجراها و رویدادهای آن توجه می‌کند، به موضوعاتی دیگر بیرون از عواطف و احساسات انسانی و یا دلاوری و پایمردی قهرمانان داستان مواجه می‌شود. شاید موضوع‌های مختلف فراتر از دلاور مردی و یا عواطف انسانی و یا اتفاق‌های یک رویداد و جریان معمولی هدف نهایی خلق چنین داستان‌هایی بوده است.

اگرچه ممکن است انسان امروزی به نظرش بعید و غیر قابل باور باشد که در سه یا چهار هزار سال پیش افرادی دانا و باهوش و آینده‌نگر با وسعت دید وسیع و درک آینده‌ای دور وجود داشته که داستان‌هایی بیافرینند که اهدافی بسیار ظریف در درون داستان به خواننده و شنونده القا کنند و مردم جامعه خود را به سوی مقاصد دوراندیشانه و متعالی راهنمایی نمایند و آیندگان از خطرات احتمالی پیش روی جامعه، آینده خود آگاه سازند.

در کتاب شاهنامه فردوسی در بخش اساطیری با داستان‌هایی مواجه می‌شویم که آفریننده داستان و فردوسی بدون هیچ گونه داورى و یا ابراز عقیده به داستان و قصه پرداخته‌اند اما وقتی خواننده آن داستان و شنونده آن دقت می‌کند در می‌یابد حقیقتاً آفریننده این داستان همانند پیامبران الهی گویی هدفی بزرگ و فراتر از یک داستان معمولی در نظر داشته و آن هم انسان‌سازی و هدایت انسان‌ها به پاکی نیت و رفتار و کردار متعالی مد نظرش بوده است نه فقط خلق یک داستان.

در داستان ضحاک مار دوش، انسانی می‌بینیم که دو مار در دو طرف سرش وجود دارد که از وجود ضحاک رشد کرده است و از بدنش بیرون آمده و قسمتی از مارها در بدن ضحاک جا دارند یعنی به بدن او متصل هستند. اما از بدن ضحاک مواد غذایی که سایر اعضای بدن ضحاک از آن تغذیه می‌کنند مارها تغذیه نمی‌کنند. بلکه مارها فقط مغز سر انسان‌ها یعنی مخ درون کاسه سر انسان‌ها غذای آن مارهاست، نه چیز دیگر؛ آن هم نه مغز هر انسانی بلکه فقط مغز سر جوانان و نوجوانان.

ظاهر داستان خیالی و به دور از هر نوع واقع‌بینی و حقیقت‌اندیشی است و داستانی تو خالی و دروغ و سرگرم‌کننده به نظر می‌آید و غیر از این چیز دیگری نخواهد بود.

اما با توجهی عمیق و دقیق به داستان ناگهان پرده‌های ابهام کنار رفته و رازهای بزرگ یکی پس از دیگری نمودار می‌شود، و آن زمان در می‌یابیم آفریننده داستان قصد داستان‌پردازی نداشته، بلکه به قصد انسان‌سازی همچون رسالت پیامبران چنین داستان‌هایی را آفریده است.

ابلیس به دیدار ضحاک که چوپان پدرش مرداس بود می‌رود و در قالب پیرمردی خوش سخن در خواب و بیداری بر او ظاهر می‌شود و به ضحاک

می گوید تو آماده شو که باید بروی جمشید شاه را از میان ببری و خود شاه بشوی. ضحاک که خود هزاران آرزو در دل داشت پس از وعده ابلیس مهمترین آرزوی او تصاحب تاج و تخت جمشید شد. پس از اینکه توسط ابلیس آرزوی شاه شدن و تصاحب تاج و تخت شاهی در دل ضحاک کاشت روزی در صحرا به صورت مردی مهربان و خوش سخن به دیدار ضحاک می رود، آن هم زمانی که تعدادی شیر به گله گاو و گوسفند ضحاک حمله می کنند. ابلیس به ضحاک می گوید تو می روی با شیرها بجنگی یا من بروم و نگذارم گاو و گوسفندان را پاره کنند؟ ضحاک که خود جرأت مقابله و جنگیدن با شیران را نداشت و در وجود پیرمرد هم چنین نیرویی را نمی دید در پاسخ ابلیس فقط سکوت کرد. ابلیس جلو رفت و با هر اشاره چوب دستی اش شیری بر زمین افتاد و دوباره به نزد ضحاک که در جایی پناه گرفته بود برگشت. ضحاک به پیرمرد گفت: ای مرد مهربان تو که این همه قدرت داری چرا خود نمی روی جمشید را از تختش به زیر بکشی و خود شاه شوی؟

ابلیس گفت من هیچ قدرتی ندارم. قدرت من از خواسته های بسیار توست و یا کسانی که مانند تو هستند. ضحاک در جواب گفت من خودم دیدم که آن گله شیر را نابود کردی، حال می گویی قدرتی نداری؟

ابلیس گفت ای جوان آن شیرها همه خواسته های نامعقول درون تو بود. اگر تو و کسانی که مانند تو هزاران خواسته و زیاده خواهی های بی شمار نداشته باشند، شیرهای درونشان سر بر نمی آورند و من هم هیچ قدرتی نخواهم داشت. آن شیرها که دیدی زیاده خواهی، قدرت طلبی، افزون خواهی تو بود و من به خاطر همان خصلت ها که همه چیز را برای خودت می خواهی به نزد آمده ام تا کمکت کنم تا به خواسته هایت برسی. پس رو به ضحاک گفت: باید پدرت را از سر راه هدف برداری و او را بکشی تا ثروت پدرت مال تو شود.

ابلیس ضحاک را وادار کرد به گونه‌ای پدرش را بکشد که به خیال ضحاک در آن دخالت نداشته باشد. به او می‌گوید چاهی در سر راه پدرت در درون باغش بکن و رویش خاشاک قرار بده. او شب در آن چاه می‌افتد، و تو گناهی نخواهی داشت چون او خود باید مواظب می‌بود و جلوی پایش را می‌دید.

ابلیس همچنین ضحاک را ترغیب می‌کند تا گله گاو و گوسفندش را بفروشد و اسب و سلاح و جنگجو فراهم آورد. نکته بسیار زیبا و جالبی که در داستان ضحاک وجود دارد و کمتر کسی به آن توجه کرده این است که در نخستین روز جنگ ضحاک و جمشید شاه، ابلیس به دیدار ضحاک می‌رود و از او می‌پرسد تو هم اکنون چه آرزویی داری؟ ضحاک در پاسخ می‌گوید: دوست دارم همه مردم از من بترسند، وقتی نام مرا می‌شنوند وحشت وجودشان را فرا بگیرد. ابلیس شانه‌های ضحاک را می‌بوسد و می‌رود. طولی نمی‌کشد که شانه‌های ضحاک شروع به خارش می‌کند و دو مار در جای خارش شانه ضحاک بیرون می‌زنند. ضحاک دستور می‌دهد فرد ماهری بیاید تا مارها را چون ساقه نی قطع کند. اما ابلیس سر می‌رسد و می‌گوید اگر مارها را از شانه‌هایت جدا کنی همانند درختی که بریده شده و در جایش چند جوانه رشد می‌کند مارها نیز تعدادشان زیاد می‌شود. ضحاک با خشم به پیرمرد خوش سخن یعنی ابلیس می‌گوید این کار توست و هر چه زودتر خود علاج آن را پیدا کن. ابلیس می‌گوید این مارها خصایل درونی توست. هزاران مار بدتر و سهمگین‌تر از این دو مار در درون تو وجود دارد. تو خواستی همه مردم از تو بترسند و با شنیدن نام تو لرزه در وجودشان بیفتد، من نیز نمایانش کردم. اما خصلت‌های خودخواهی، تکبر، غرور، برتری-جویی، افزون‌خواهی و هزاران خصلت دیگر تو هر یک مارهایی مهیب هستند که در درون تو هستند. اگر می‌خواهی این دو مار که بر روی شانه-هایت روییده‌اند از میان بروند هم اکنون سرداری لشکرت و نیز تاج و تخت شاهی و مقام و منصب را رها کن و مردم را دوست داشته باش خواهی دید

چگونه این دو مار همانند دو ساقه خشکیده و از میان خواهند رفت.

ضحاک باید انتخاب می‌کرد، نام و آوازه و شهرت و مقام و قدرت طلبی البته با همراهی دو مار بر روی دوشش و یا تنی سالم و در انزوا و گمنامی و با گاو و گوسفند در بیابان روزگار را سپری کند، ضحاک داشتن قدرت و شهرت را به همراه مارها ترجیح داد.

در این داستان زیبای اساطیری، همانند رسالت پیامبران، دو راه سعادت ابدی یا گمراهی به انسان نشان داده می‌شود تا برگزیند و انتخاب کند که به کدام سو برود.

در آغاز آشنایی ابلیس و ضحاک، ابلیس پیرمردی خردمند و خوش سخن است. یعنی این که هرگز نباید گول ظاهر افراد را بخوریم، بلکه باید عملکرد و رفتار افراد را مد نظر بگیریم و اعتبار و ارزش افراد را در رفتار صادقانه آنها دریابیم نه ظاهر آراسته. همچنین هر انسانی به موازات نیت خود باید کار خوب و یا بدش را بسنجد. اگر کاری انجام می‌دهد و در آن نیت بدی وجود دارد به بزرگی همان نیت گناه کار است. پس وقتی ضحاک سر راه پدرش در شب گودالی می‌کند و رویش هیزم و خاشاک می‌ریزد تفاوتی ندارد با گرز و یا شمشیر به پدرش حمله کند و او را بکشد و یا در گودالی که او به قصد افتادن پدرش در آن گودال را حفر کرده بمیرد، چون قصد و نیت از میان رفتن پدر است، و نباید ضحاک و یا هر انسان بداندیشی خود را متقاعد کند که من او را نکشتم او باید خود مراقب می‌بود.

و جالب اینجاست که مارهای روی دوش ضحاک مغز دو جوان را در هر روز باید بخورند. اگر مغز پیرمرد و یا پیرزنی را برای مارها می‌بردند آنها نمی‌خوردند و سرشان را در گوش ضحاک فرو می‌بردند پس هر روز مغز دو جوان برای مارها خورشت می‌شد.

آفریننده این داستان زیبا و هدفمند به آیندگان می‌گوید، این مغز جوان است که قدرت بررسی و تجزیه و تحلیل دارد و این مغز جوان است که پر شور و تب و تاب است و برای اجرای عدالت قیام می‌کند. مغز پیرمرد نه توان بررسی و شناخت حقایق را دارد و نه اهل مبارزه است. جوان اهل ماجراجویست و به دنبال حق و عدالت، پس باید مغز جوان‌ها را خوراک مارها کرد تا آنها هر چه بیشتر از مرکز خطر فرار کنند و حاکم ستمگر آسوده خاطر به ستم و جور بپردازد. بدون تردید هیچ قوم و ملتی وجود ندارد که دانایان آن قوم بتوانند چنین داستان هدفمند و زیبایی را بیافرینند و این افتخار بزرگ نصیب دانشمندان و دانایان ایران‌زمین شده است.

داستان ضحاک تنها داستان حماسی شاهنامه نیست که پر از پند و اندرز و نصایح سودمند است. بلکه سایر داستان‌های شاهنامه هر یک پیام‌ها و هدف‌هایی را دنبال می‌کند که چراغ راه آیندگان این مرز و بوم شود. داستان رستم و سهراب اگر چه در ظاهر داستانی بسیار شور انگیز و عاطفی است، اما وقتی به آن دقت شود در می‌یابیم از هر حرکت و عملکرد و سخنان رستم پیامی بزرگ وجود دارد که آیندگان لازم است آن را به کار گیرند تا مردم سرزمینشان آسوده و در آرامش زندگی کنند.

داستان شورانگیز رستم و سهراب داستانی سراسر غم و ناکامی و اندوه است. خواننده داستان متأسف می‌شود، چرا سهراب چنین نگفت و چنین نکرد و چرا رستم نگفت یا چنان نکرد که فاجعه به بار نیاید و جوانی رعنا و دوست داشتنی مانند سهراب در خاک و خون غلغلطد. اما فردوسی ورای عاطفه انسانی می‌اندیشیده، او هدفی بسیار مهم‌تر از مرگ سهراب در نظر داشت که به تدریج در خلال داستان در فکر و ذهن خواننده کتاب القا می‌شود.